



زباله

روایت یک گفت‌وگو در کنج چهاردهم

من **کریم** هستم یکی از اهالی سروک. از وقتی که فهمیدم چه سهم بزرگی در ایجاد زباله در کُرّه زمین ایفا می‌کنم دغدغه هر روزه‌ام این شده که چطور این مقدار رو به حداقل ممکن برسونم. تا حالا یه سری کارها رو تجربه کردم، بعضی نسبتاً موفق و بعضی نسبتاً ناموفق بودن. بعضی از راه‌حل‌ها وقتی شکل گرفتن که به یک شهر حومه‌ای کوچ کردیم که خیلی دوست دارم یک راهی برای سازگار کردنشون با زندگی شهری پیدا کنم. این جستار رو ایجاد کردم که دغدغه‌ام رو راجع به مشکل بزرگ زباله طرح کنم و و علاوه بر ایجاد آگاهی بیشتر، از هم‌فکری رفقای سروکی برای بهتر کردن و عملی‌تر شدن راه حل‌هام استفاده کنم. برای شروع، لطفاً آگه در این دغدغه اشتراکاتی با هم داریم، شما هم همین‌جا بگین تا کمی درد و دل کرده باشیم و بعد راجع به ایده‌ها و راه‌حل‌ها گفت‌وگو کنیم. باور کنید که شدیداً محتاج به ایده‌های خلاقانه هستیم!

نعیم اولی کسی بود که وارد گود شد و گفت: «خیلی مدت زیادی نیست که منم درگیر مسئله زباله شدم. البته هنوز رعایت نمی‌کنم. با این‌که باغچه داریم زباله‌ها را

می‌ریزیم تو سطل آشغال و شیرابه تولید می‌شه اما این وسط با مفهوم خیلی غریبی آشنا شدم به اسم «پسماند صفر» و «مد پایدار». هر دو را می‌شه تو اینترنت پیدا کرد، اما نکتهٔ خیلی خیلی جالبش برای من این بود که اصل حرفش اینه که «نیاز» خیلی مهمه. اگه نیاز نداری، لباس جدید نخر، اگه می‌تونی خودت مربا درست کنی، تو خونه درست کن، اگه می‌تونی موقع میوه خریدن با خودت کیسه ببری ببر. یعنی این که هر چیز اضافه‌ای که وارد زندگیاات می‌شه رو اگه نیاز نداری سعی کن وارد نکنی و این خیلی جالب بود و من هیچ‌وقت بهش فکر نکرده بودم. چیزی فراتر از استفاده نکردن از پلاستیک بود یا جداسازی زباله‌ها.»

من از نعیم پرسیدم: «اگر درست متوجه شده باشم، منظورت از «مد پایدار» همون خرید بر آساس نیاز هست که گفتی.» نعیم گفت: «بله، بله. دقیقاً همین خرید بر آساس نیازه و من در همه چیز اینو می‌بینم. دربارهٔ «پسماند صفر» هم ماجرا از این قرار است که می‌گه سعی کن زباله‌ات را تقریباً به صفر برسونی. مثلاً اگر میری خرید زنبیل ببر، اگر میری ورزش با خودت بطری ببر و کارهایی شبیه این. حالا من یه خاطره دارم که بعداً می‌گویم.»

من چند روز بعد، از نعیم سراغ خاطره‌اش رو گرفتم که پس کی خاطره‌ت رو میگی؟ نعیم هم برامون تعریف کرد: «ماجرا به چهار سال پیش برمی‌گرده. من تازه با مفهوم پسماند صفر آشنا شده بودم و تنها زندگی می‌کردم. برای همین تصمیم گرفتم تا زباله‌هام رو واقعاً به صفر برسونم. پس چندتا کیسهٔ پارچه‌ای و توری خریدم و چندتا ظرف هم از مادر امانت گرفتم و تصمیم گرفتم هیچ چیز اضافه‌ای نخرم. مثلاً تو این مدت من هیچ‌وقت مواد بسته‌بندی نخردم مثل چیپس یا اگه چیزی بازش بود مثل زیتون یا آجیل حتماً باز می‌خریدم، اما باحال‌ترین نکته واکنش آدم‌ها بود. اولین باری که رفتم سوپری و ظرفم را گذاشتم و گفتم اندازهٔ این ظرف بهم تخمه بدین یارو چشم‌ماش گرد شد. اصلاً نمی‌فهمید چی دارم می‌گم. یا اولین باری که میوه‌فروشی رفتم و دوتا میوه خریدم فکر می‌کردن پول ندارم و یک نگاهی به سرو وضعم انداختند شاید معتاد باشم. اما کم‌کم همه‌شون عادت کردن. مثل وقت‌هایی که دوچرخه سوار می‌شدم؛ حالا یک آدم آشنا بودم که کیسه و ظرف‌های خودش را داره و فقط شاید کمی با بقیه فرق داره. اون‌جا با یک مفهوم باحال هم آشنا شدم. اولین بار که برنج خریدم اصطلاحاً «سنگش را گرفتند» یعنی وزن کیسه را از وزن نهایی کم کردند تا حساب و کتاب درست دربیاد و اینجا کمی علم‌آموزی هم کردم.»

تجربه نعیم برای من جالب بود و یه جورایی تشویق شدم که من هم از این جنس کارها بکنم. برای همین در جوابش گفتم: «چقدر خوبه واقعاً آدم دست از راحت‌طلبی برداره.»

آسا هم که از قبل میدونستم دغدغه‌های محیط زیستی زیادی داره اینجا وارد بحث شد و گفت: «مسئله زباله توی ذهن من یه تصویر از اون زباله دان بزرگ اقیانوس آرامه. حدس میزنم شنیده باشید. اگر نه حتماً سرچ کنید. تصویر انسانی که همه منابع‌اش رو مصرف کرده و تنها چیزی که براش مونده زباله است. اون وقت به جای درخت‌ها باید از زباله‌ها بخواییم برامون اکسیژن بسازن! باید به نهنگ‌ها بگیم به جای اقیانوس تو زباله‌ها زندگی کنن و از گیاه‌ها بخوایم به جای خاک تو زباله رشد کنن و... انسان هیچ وقت قانع نبوده! هیچ چیز هیچ وقت براش کافی نبوده و مدام رفته به دنبال بیش‌تر و بهتر و بزرگ‌تر! از اعماق اقیانوس گرفته تا اعماق فضا الان دچار آلودگی با پلاستیک شده! ما انسان‌ها همین‌طور پیش میریم و هیچ چیز برامون کافی نخواهد بود اینقدر که یکهو میبینیم همه چیز تموم شده و فقط ما موندیم و زباله‌هاش! کلاً توی این چالش‌های محیط زیستی، به نظر من مشکل اصلی اون ارزشیه که بین مردم دیگه از دست رفته! یعنی مثلاً آب دیگه پاک و مقدس نیست! خیلی از مفاهیم توی زندگی سریع امروزه‌ی ما گم شده... من

دنبال چیز سریع‌ترم! نه چیز مفیدتر! نمیدونم... احساس میکنم تا این مسابقهٔ «بدو بدو دیرت شد» تموم نشه، ما نمیتونم بگیم بیا به پلاستیک بگیم نه! چون قطعاً پلاستیک یکی از تشویق‌کننده‌های پر و پا قرص این مسابقه است!»

نکتهٔ آسا به نظرم خیلی جالب و مهم اومد و دیدم که من اصلاً تا حالا اینطوری بهش فکر نکرده بودم. برای همین بهش گفتم: «لطفاً دربارهٔ این تغییر معنی بیشتر برامون بگو و راجع به سرعت هم لطفاً بیش‌تر حرف بزن. به زوایایی از موضوع نگاه کردی که میتونه روی دیدگاه آدم اثر جدی بگذاره.» آسا جواب داد: «این مسابقهٔ سرعت یه چیز وحشتناکه! من یکی رو که مریض کرده! آدم باید بدوئه وگرنه از همه چیز عقب میمونه! زود ناهارتو بخور وگرنه به کارتِ نمیرسی! زود مامانتو ببین، زود سفرتو برو، زود دانشگاهتو تموم کن، زود باش تو ترافیک نمونی، زود باش خونتو بچین، زود باش خریدتو بکن، زود باش مهاجرت کن... هزارتا زود باش دیگه. از این چیزا هست که اسمشو نمیدونم ولی میذارن تو قفس موشا، یه چرخه که موش باید بدوئه داخلش تا برسه به یه چیزی که نمیدونم چیه! الان وضع ما همینه. اینا همه نظر شخصی منه البته. داریم میدویم که سرگرم شیم ولی تهش نمیدونیم چرا و چطور و اصلاً کی این جور شد! وقت خیلی مهمه! درست! اما نباید سریع کاراتو کنی تا

باز به یه کار بعدی برسی! زندگی که این نیست! مثلاً نعیم گفت با اینکه باغچه دارن، تا حالا به درست کردن کمپوست فکر نکرده! شاید یکی از دلایلیش این باشه که نعیم میدونه برای درست کردن این کمپوست یا خشکاله یا هرچی باید وقت بذاره و این وقت که میخواد صرف این کار بشه، توی مسابقه ی وحشتناک بدو بدوی امروزیه ما جای خالی نداره! اینکه به جای هایپر استارها از فروشنده های محلی خرید کنی یکی از کاراییه که تو کاهش تولید زباله تاثیر زیادی داره. اما دلیل ما برای انجام ندادنش چیه؟ اینکه فروشنده محلی دوره! چه زمانی رو توی این شلوغی تهران (به عنوان مثال) یا توی این شلوغی برنامه کاری باید صرف کنم تا بتونم به این فروشنده محلی برسم؟ کار راحت تر چیه؟ پلاستیک برداشتن و انداختن پلاستیک دور! کار سریع تر چیه؟ هرجا تشنه شدی سریع یه بطری آب بخری تا اینکه یه قمقمه نسبتاً سنگین و شاید دست و پا گیر با خودت ببری همه جا! من میفهمم باگ های خیلی زیادی تو این جور مسائل هست تا حدودی هم برمیگرده به جنون انسان در سبک سنگین کردن مزایا و معایب چیزا! البته همیشه سرزنشش کرد! اگه به یکی بگی از کیسه پلاستیکی استفاده نکن... باید یه جوری بهش بفهمونی که این کار چقدر سود داره! اونم نه سود برای همون یک نفر، یک سود جمعی یا مثلاً سود برای زمین یا زندگی!

سودهایی از این دست: برات ارزونتر در میاد! برات کلاس و پرستیژ میاره! برات موقعیت میسازه! ارزشی که میگم... مثلاً نون! تو نسل ما قدیمی‌ترها (اینجا صدای خنده‌های ترسناک من رو بشنوید... دارم بحران وحشت از زیادی بزرگ شدن رو پشت سر میذارم.) نون هیچ وقت روی زمین نباید می‌افتاد... آگه توی خیابون میدیدیم یه تکه نون افتاده از زیر پا برمی‌داشتیم می‌داشتیم جایی که کمتر لگد بخوره! اما الانم همین طوریه؟ توی شلوغی عبور مردم از پیاده‌رو ها اصلاً کسی متوجه نون افتاده رو زمین میشه؟

نیاکان ما احترام به طبیعت رو وارد آیین‌های مذهبی‌شون کرده بودن! مثلاً در اسطوره‌های ایران آب دومین مخلوق اهورامزداست و مراسم‌های مختلفی برای احترام گذاشتن بهش وجود داره. اون احترامی که برای آب قائل بودن رو مقایسه کنید با رفتار امروز ما با آب! دعاها و مراسم‌های درخواست باران در گذشته خیلی پررنگ‌تر بوده تا امروز! من اصلاً به ریشه‌های مذهبی و این چیزا کاری ندارم... اما اون یه چیزی که بهش اعتقاد داشتن باعث میشد به طبیعت یک نوع احترام خاص بذارن! «کسی هست که بتونه ادعا کنه توی شلوغی شهر، وسط ترافیک و بدو بدوهای زندگی، آگاهانه از لحظه‌ای که یک پرنده از بالای سرش رد میشه لذت میبره؟ یا متوجه‌اش میشه؟ یا براش مهمه؟ یا درختی که کنار پیاده‌رو کاشته

شده رو میبینه و به خاطر حضورش قدردانه و از مزایاش آگاه؟ خیلی وقته که طبیعت و محیط زیست، و نه صرفاً اون چیزی که بیرون از شهر می بینیم دیگه از اولویت های ما پاک شده! البته پاک شدن غلظه. شاید اگر بگم گم شده منصفانه تر حق مطلب رو ادا کرده باشم. گم شده! چون ما هنوزم میخواییم اون ارتباط با طبیعت رو حفظ کنیم، اما نمی دونیم چطور! نمی دونم کی براش وقت پیدا کنیم! نمی دونیم کجای این شلوغی ها دنبالش باشیم! البته اینا همه دیدگاه شخصی منه.»

نوش آفرین ادامه حرف آسا رو گرفت و گفت: «یک درس جالب توی کتاب علوم دوم دبستان درباره آلودگی هست. من وقتی این درس را می دادم به بچه ها با یک مستند قدیمی از بی بی سی شروع می کردم که آخر مستند چند تا آمار از زباله و آلودگی و مرگ و میر حیوانات نشون می داد و گریه ای بود که بچه ها می کردن، هیچ وقت یادم نمیره سال اولی که برای کلاس اولم این مستند را گذاشتم و بچه ها این جوری به گریه افتادن، چه قدر تعجب کرده بودم. چه قدر عوض میشیم.»

خاطره **نوش آفرین** برای من خیلی ناب و جالب بود. برای همین ازش خواستم این فیلم مستند رو برامون بفرسته. اونم فیلم را فرستاد و بعدش حرفش رو ادامه داد که: «من دقیق نمی دونم که ما چه سهم بزرگی در

تولید زباله داریم در موردش خندم ولی هنوز دقیق نمی دونم و احساس می‌کنم خیلی خیلی چیزهایی هست که من اصلاً نمی‌دونم و خبر ندارم. یکی از دغدغه‌های من که هنوز برایش راه حل خوبی پیدا نکردم اینه که من وقتی میرم خرید میوه و سبزیجات قانون این مرکز خرید اینه که همهٔ اقلام در کیسهٔ جدا باشن، مثلاً سیب جدا، پرتقال جدا و درش را گره بزنی و بعد بدی که وزن کنن و لیبل بزنی و بری صندوق حساب کنی و خب، خیلی کیسهٔ پلاستیکی مصرف میشه تازه بیش‌تر آدم‌ها دستکش یک بار مصرف هم برمی‌دارن که وقتی میوه‌ها را جدا میکنن دستشون کثیف نشه. من از کیسه‌های قبلی نمی‌تونم دوباره استفاده کنم چون چسب لیبل خیلی بدجوره و نمی‌تونم بکنم، کیسه پاره میشه و فقط بعضی‌هاشون قبول میکنن که روی لیبل قبلی بچسبانند. از کیسه‌ها به عنوان کیسهٔ زباله استفاده می‌کنم، ولی باز هم اضافه میان. چندتا چیز رو امتحان کردم مثلاً این که از کیسه‌های موجود تو خونه بردم ولی گیر دادن که باید شفاف باشه حتی دم در ورودی ساک پارچه‌ای خریدم یا کوله بردم ولی همه رو تحویل می‌گیرن. دیگه نمیدونم باید چیکار کنم. من میدونم اونها هم مسئول هستن که فقط یک پروتکل که بهشون گفتن رو رعایت کنن، ولی ای کاش میشد یه کاری کرد. شما چیزی به ذهنتون نمیرسه؟ البته خرید کردن از مغازه فعلاً نمی‌تونه جزو

گزینه‌ها باشه به خاطر گرونی و اینجا فقط همین یه مرکز
رو داره.»

من به نوش آفرین این پیشنهاد رو دادم: «به نظرم
یکی از راه‌ها اینه که مطمئن بشی که کیسه پلاستیکی رو
به چرخه بازیافت برگردوندی. کیسه پلاستیک‌های
استفاده شده رو کیلویی ۳ هزار تومن می‌خرن و می‌برن
خرد می‌کنن و با آب می‌شورن و دوباره ذوب می‌کنن و
لااقل این طوری یک بار به چرخه کیسه شدن بر میگرده.»

الان که به این گفت‌وگویی که بین ما ردوبدل شد فکر
می‌کنم میبینم خیلی از ماها دغدغه زباله و محیط زیست
رو داریم ولی شرایط زندگی جوریه که انگار اون نقطه
شروع رو پیدا نمی‌کنیم یا لابه‌لای سرعت و شلوغی زندگی
و فشار اکثریت بی‌خیالش میشیم. در این راه انگار
سخت‌ترین قدم همون اولین قدمه.